

# هاج و واج این همه امکاناتم!

○ مهدی طهوری

آن قدر محکم و جذاب نیست که خواننده را بی‌صبرانه به صفحه‌های بعدی بکشد؛ اگر چه مطمئناً خواننده در صفحه‌های بعد از پی‌گیری خود پشیمان نمی‌شود. در این جا چند ماجرا را از دل رمان بیرون می‌کشم، تا منظور خود را بهتر بیان کنم. این ماجراها عبارت است از: ۱- مشکل تکثیر اعلامیه‌ها. ۲- جا گذاشتن وانت وسط خیابان ۳- رابطهٔ درونی قهرمان داستان با پدر خود. ۴- رابطهٔ درونی قهرمان با مردمی که فکر می‌کند چهره‌اش برای او آشناست.

۱- مشکل تکثیر اعلامیه‌ها در متن، از تمام قسمت‌های دیگر برجسته‌تر جلوه می‌کند؛ خصوصاً که راه حل آن، با حال و هوای نوجوانان کاملاً همخوان است. عاقبت هم به گونه‌ای لذت بخش، این مشکل حل می‌شود و خوانندهٔ نوجوانان، بی‌تردید از این ماجرا احساس رضایت می‌کند. با وجود این، خود نویسنده از طرح ابتکاری‌اش سود لازم را نمی‌برد و آن قدر ساده مشکل را حل می‌کند که انگار این مشکل و گره، زیاد هم جدی نبوده است. در حالی که این موقعیت، فرصت مناسبی برای ایجاد درگیری‌ها بود. اما یکی از نقاط عطف داستان، دقیقاً پس از حل مشکل تکثیر، خودش را نشان می‌دهد. حالا که همه چیز آماده شده و حتی از نظر کاغذ و مرکب هم مشکلی وجود ندارد. آقای ایزدی هاج و واج است که چگونه از این همه امکانات استفاده کند. در واقع، ذات داستانی این قسمت،

بی‌راه نیست اگر بگوییم دلیل این که آثار چارلز دیکنز، نه تنها مورد توجه نوجوانان قرار گرفت، بلکه بعدها جزء آثار اختصاصی آن‌ها شد، این است که آن داستان‌ها ابتدا به صورت پاورقی منتشر شد. درست است که قهرمانان داستان‌های چون دیوید کاپرفیلد و اولیور تویست نوجوانند، اما این داستان‌ها از فراز و فرودهای زیادی برخوردارند و دیکنز، برای این که هر هفته خوانندگان را مشتاق خواندن ادامهٔ داستان نگه دارد، پایان هر قسمت را به سمت یک اوج می‌برد و خواننده را در تعلیق نگه می‌داشت. در نتیجه، هنگامی که کل داستان به صورت رمان انتشار می‌یافت، خواننده با مجموعهٔ فراوانی از ماجراهای در هم تنیده رو به رو می‌شد. دوست دارم از این مقدمه این نتیجه را بگیرم که رمان نوجوانان باید تعلیق داشته باشد؛ ماجرا داشته باشد و جذاب باشد، و بعد به سراغ کتاب آقای داداشی «سر خیابان منتظرم باشید» بروم.

در مورد این کتاب، به نظر می‌رسد که خوانندهٔ نوجوان، به گونه‌ای ناخودآگاه هر لحظه از خودش می‌پرسد: «برای چه باید به خواندن این متن ادامه بدهم؟» و من فکر می‌کنم، دست کم تا ۲۵ صفحه نخست این کتاب، خواننده پاسخ قانع‌کننده‌ای نمی‌تواند پیدا کند. داستان، پیوستاری است از یک ماجرای اصلی که چند ماجرای دیگر هم به موازات آن حرکت می‌کند تا جای خود را بیابند، اما گره‌های هر کدام از آن‌ها



- عنوان کتاب: سر خیابان منتظرم باشید
- نویسنده: حمیدرضا داداشی
- ناشر: دلوار
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۹۶ صفحه
- بها: ۵۰۰ تومان

دارند. البته این نکته، استثنائاً در انقلاب ایران، کاملاً مصداق دارد و از نظر تاریخی به مشکل بر نمی‌خورد، اما در فضای داستان، شخصیت‌هایی که هم پندارشان آرمان‌شهری است و هم رفتارشان، به هیچ وجه شخصیت‌های جذابی نیستند؛ خصوصاً که آن‌ها در همان حال و هوای آرمانی‌شان هم، نیرو و قدرت برتری نسبت به دیگران ندارند. در واقع، آن‌ها جز راستی و صداقت هیچ خاصیت دیگری ندارند که برجسته‌شان کند. این نوجوانان، حتی ذره‌ای شیطنت ندارند تا خرج داستان کنند. آن‌ها کاملاً معمولی‌اند. راوی داستان، پدرش را از دست داده است. او با پدرش درد دل می‌کند و معنایی را که با رفتن او از زندگی‌اش پر کشید، بر می‌شورد، اما انکار بغضش را فرو می‌ریخت و حرف دلش را نمی‌زند: «ببین بابا! این جا نیامده‌ام که از چیزی گله کنم یا حرفی بزنم که ناراحت شوی. نیامده‌ام که احساس ناتوانی بکنم...»

حالا با این تفاسیر، جای این پرسش باقی می‌ماند که آیا چنین داستانی خواننده‌اش را از خواندن دلسرد می‌کند؟ به گمان من نه. با جود تمام مشکلاتی که برای متن برشمردم، باید دقت کرد که منتقد از جایگاهی آرمانی به اثر نگاه می‌کند. در واقع کتاب «سر خیابان منظرم باشید»، داستان زیبایی دارد، و به سبب همین زیبایی، امکانات فراوانی هم دارد. اما

حرف منتقد این است که نویسنده از بسیاری از این امکانات استفاده نکرده است.

در آخر، بحثی نشانه‌شناسیک هم درباره این داستان به ذهنم می‌رسد که دوست دارم با خوانندگان این نقد درمیان بگذارم.

سه نشانه مشابه در کتاب وجود دارد که به نظر می‌رسد تصادفی باشد. راوی پا در گنج است؛ چون با اوستای ساواکی خود درگیر شده است. اتفاقاً او پای اوستا را هم شکسته است و وقتی هم که به خانه می‌رود، مادری دارد که همواره از پا درد رنج می‌برد. شاید نشانه‌شناسی این پادردها این باشد که از میان این سه نفر، تنها پای راوی به خوبی التیام می‌یابد و نسل پیش از او و انسان‌هایی که در جبهه مقابل او هستند، پابند باقی می‌مانند.

قهرمانند. این امر به خودی خود اشکال ندارد، اما وقتی همه قهرمان می‌شوند، در واقع هیچ کس قهرمان نیست.

یکی از ویژگی‌هایی که برای داستان‌های چخوف بر می‌شمرند، این است که شخصیت‌های داستان‌های او، همه از ارزش یکسانی برخوردارند کسی بر دیگری برتری



ندارد. البته این ویژگی، در آثار هیچ داستان‌نویس موفق دیگری تکرار نشده است. در کتاب «سر خیابان منظرم باشید» نیز آدمها بالا و پایین دارند اما گروهی از آن‌ها انگار همگی در یک ردیفند. نه آقای رحمانی بر آقای ایزدی رجحانی دارد، نه فرهاد بر مهدی و نه حتی مهدی بر امیر اگر هم مثلاً به نظر می‌رسد که آقای ایزدی از بابایوسف شخصیت بالاتری دارد، به سبب پیچیدگی‌های شخصیتی و تمهیدات داستانی نیست و فقط به دلیل مناسبت‌های اجتماعی است. کما این که ممکن است از نظرگاه یک خواننده (مثلاً من منتقد)، حتی شخصیت بابایوسف، از شخصیت آقای ایزدی در دسترس‌تر باشد. مشکل دیگر این «همگی قهرمانان» این است که پندارهایی آرمان‌شهری

بسیار عمیق‌تر از کل اثر است؛ چرا که خواننده با صحنه‌ای رو به رو می‌شود که انتظار آن را ندارد. در همین فصل، شخصیت بابایوسف، در دو گفت و گوی ساده، به خوبی در ذهن شکل می‌گیرد. کاری که نویسنده درباره بقیه شخصیت‌هایش به وسیله دیالوگ نتوانسته است انجام بدهد: «اگر منظورتان مادر بچه‌هاست، مطمئن باشید.

دهنش قرص است. غلط می‌کند حرفی بزند.»

«نه از شجاعتش باشدها، از ترسش!»

۲- احتمالاً خواننده نوجوان، از پیدا شدن وانت خوشحال و راضی است و سوال خاصی از نویسنده نمی‌پرسد، ولی من به عنوان خواننده‌ای بزرگسال، حق دارم به او ایراد بگیرم که برای پیشبرد داستانش، یک تصادف نه چندان محتمل را انتخاب کرده است. هم چنین، می‌توانم بپرسم چه طور از میان تمام کسانی که می‌توانسته‌اند وانت را پیدا کنند، آقای ایزدی آن را پیدا می‌کند؟

۳ و ۴- رابطه درونی قهرمان داستان با پدرش، به زیبایی تصویر شده و تلفیق آن با مردمی که فکر می‌کند چهره قهرمان برای او آشناس، تلفیقی زیبا و لذت بخش است، اما در این جا نیز از نظر داستانی جای یک نکته باقی است. قهرمان

داستان، در نهانخانه وجود خود، مشکلی با پدرش ندارد و حتی این نکته هم که پدرش شهید شده است یا نه، چندان او را آزار نمی‌دهد. بنابراین، وقتی می‌فهمد که پدرش شهید شده است، تنها به یک حقیقت تازه دست پیدا می‌کند، نه این که به سوالی از سوال‌های درونی خود پاسخ بدهد. حالا در کنار این حوادث، به بررسی شخصیت‌های کتاب می‌پردازم. مسئله نخست، درباره انتخاب نوجوانی به نام مهدی مرادی، به عنوان قهرمان کتاب یا راوی است. جا دارد بپرسیم در این کتاب، آیا راوی همان قهرمان داستان است؟ اگر این طور است، چه ویژگی خاصی او را از دیگران متمایز می‌کند؟ و اگر این طور نیست، پس قهرمان کیست؟ پاسخ این است که بیش از نیمی از آدم‌های کتاب همگی